

تحلیل ادله مخدوش در اثبات ولایت فقیه از منظر آیت‌الله خویی

a.gholami@isu.ac.ir

علی غلامی / دانشیار دانشکده معارف اسلامی و حقوق دانشگاه امام صادق (ع)

علی فروغی / دانشجوی دکترای حقوق عمومی دانشگاه علوم و تحقیقات تهران

دریافت: ۱۳۹۸/۰۴/۰۸ - پذیرش: ۱۳۹۸/۰۹/۱۵

چکیده

سابقه بحث ولایت فقیه و ادله آن، مساوی با عمر فقه شیعه است؛ اما نظرات برخی فقها درباره موضوع ولایت فقیه متفاوت با نظر مشهور و گاهی متعارض با آن است. یکی از فقهای مطرح معاصر که به عنوان صاحب اندیشه‌ای متفاوت در این موضوع مطرح می‌گردد، حضرت آیت‌الله خویی است.

پرسش این نوشتار این است که خدشه ایشان در برخی ادله ولایت فقیه، به ویژه ادله نقلی، به معنای رد این موضوع از منظر ایشان است؟ در پاسخ به این پرسش، ابتدا با روش توصیفی - تبیینی به ایرادات ایشان به برخی ادله پرداخته خواهد شد؛ سپس با روش تحلیل انتقادی به مطالب دیگری اشاره می‌شود تا مشخص شود آنچه به عنوان ادله خدشه در موضوع ولایت فقیه از منظر ایشان مطرح می‌گردد، حاوی تمام نظرات ایشان در این زمینه نیست و محدوده ولایت فقیه در نظر ایشان از طرقی دیگر قابل اثبات است و خود ایشان نیز در مقام عمل، اعمال ولایت نموده‌اند.

کلیدواژه‌ها: ولایت فقیه، آیت‌الله خویی، ادله نقلی، امور حسبه.

اهمیت نظری موضوع ولایت فقیه با پیروزی انقلاب اسلامی از حالت صرفاً نظری به صحنه عمل نیز کشیده شد و مابازای نظرات فقها در رد یا قبول این موضوع به‌عنوان مبنای حکومت شیعی، در مقام عمل نیز آشکار گردید. در این میان، نظرات فقهای معاصر با حضرت امام خمینی^ع پرچمدار اصلی نظریه ولایت مطلقه فقیه در دوران معاصر، اهمیتی دوچندان یافت.

یکی از این فقها که به نوعی محور و نماد حوزه و مکتب نجف در این دوران به شمار می‌آمد، حضرت آیت‌الله خویی است. نظرات ایشان درباره موضوع ولایت فقیه تفاوت‌هایی با نظرات امام^ع دارد که همین امر باعث توجه جدی تر برخی پژوهشگران و اندیشمندان به نظرات ایشان شده است؛ اما آنچه در این میان ایجاد مشکل نموده، توجه غیرجامع به نظرات ایشان، خصوصاً در دوره‌های انتهایی دروس خارج فقه و اصول ایشان، به‌ویژه پس از پیروزی انقلاب اسلامی، و بی‌توجهی به عملکرد ایشان در قبال انقلاب اسلامی و تحولات آن از سال ۱۳۴۲ تا پس از پیروزی و خصوصاً عملکرد ایشان در جریان انتفاضه شیعیان عراق در سال ۱۴۱۱ق است. البته شکی نیست که نظرات ایشان با نظرات امام^ع تفاوت دارد و درباره رد ولایت فقیه از آیت‌الله خویی مطالبی را می‌توان ذکر کرد و ایشان درباره رد ولایت فقیه از طریق رد ادله روایی و نقلی بحث‌های مبسوطی ارائه کرده‌اند؛ اما نکته مهم این است که اولاً اینها تنها بخشی از مباحث و نظریات ایشان است؛ ثانیاً عملکرد ایشان در مقام اعمال ولایت نیز باید به‌عنوان بخشی از سیره ایشان مورد توجه جدی قرار گیرد.

آیت‌الله خویی در چند کتاب به بحث ولایت فقیه پرداخته‌اند و هرچه بحث به لحاظ زمانی جلوتر رفته، موضع ایشان در باب ولایت فقیه شفاف‌تر شده است. ایشان در کتاب *تنقیح* خود، حتی از به کار بردن کلمه ولایت هم اجتناب کرده است؛ به‌گونه‌ای که بیشتر، کلماتی مثل حاکم و قاضی در عباراتشان وجود دارد و می‌گویند: «بله، ما امور حسبیه داریم؛ اما برای امور جزئی و حداقلی»؛ اما در کتاب *فقه الشیعه* - که تقریرات درس فقهی ایشان است - می‌فرمایند: «أما المقام الأول: فلا إشكال فيه من جهة ثبوت الولاية للفقیه فی الجملة إجماعاً و نصاً، و القدر المتیقن منهما ولایته علی القضاء...» (خوئی، ۱۴۱۱ق، ص ۲۵۸). ایشان در اینجا کلمه ولایت فقیه را به کار می‌برند و می‌گویند: «هم از باب اجماع و هم از باب نص، در اینکه ما ولایت فقیه داریم و فقیه بر ولایت نصب شده باشد، اشکالی نیست...»؛ بعد می‌نویسند: «و القدر المتیقن منهما علی القضاء؛ قدر متیقن از اجماع و نص این است که فقیه بر کارهای قضایی منصوب است»؛ یعنی «ولی» است، اما در باب قضاوت. در ادامه می‌افزایند: «نعم یشبت له بعضها - كالولاية علی الصغير و الوقف إذا لم یکن لهما ولی خاص - من باب ولاية الحسبه؛ بله می‌شود برای فقیه بعضی از اقسام ولایات را از باب حسبه ثابت کرد» و باز ریشه کار را به حسبه متصل می‌کنند.

در کتاب *صراط النجاة فی اجوبة الاستفتائات* این بحث را تفصیل داده‌اند و معتقدند که ولایت فقیه، بر امور حسبیه، مانند حفظ اموال غایب، یتیم و این‌گونه افراد است. فقیه جامع‌الشرایط ولایت دارد؛ اما برای اینکه مال یتیم، مال غایب و امثال آن را حفظ کند؛ اما در زاید بر آنها، مشهور بین فقها عدم ثبوت است (خوئی، ۱۴۱۶ق، ج ۱، ص ۱۰). در کتاب *مبانی تکملة المنهاج* - که در واقع کتاب فتوایی آیت‌الله خویی است - ایشان در بحث ولایت صریح‌تر شده و در باب اقامه حدود و پاسخ به این پرسش که «آیا فقیه می‌تواند اقامه حدود نماید یا نه؟» می‌فرمایند: «بله؛ چرا فقیه نتواند حدود الهی را اجرا کند؟ حال آنکه این اجرای حدود برای مصالح امت است. مصلحت امت این است که حدود در جامعه جاری شده و اجتماع سامان یابد... اجرای حدود الهی اختصاص به عصر معصومین علیهم‌السلام ندارد. در آن زمان اجرا می‌شده و اکنون و در زمان غیبت هم باید توسط فقیه جامع‌الشرایط اجرا شود...» (خوئی، بی‌تا، ج ۱، ص ۲۲۴ - ۲۲۵). در اینجا ایشان تأیید کرده‌اند که فقیه در عصر غیبت حق اجرای حدود الهی را دارد که این حکم عقلایی است و می‌فرمایند: اطلاق ادله کتاب و سنت همین را می‌رساند که در اجرای حدود الهی فرقی بین معصوم و غیرمعصوم نیست.

در کتاب *منهاج الصالحین* - که کتاب فتوایی ایشان بوده و آخرین کتابی است که از ایشان چاپ شده و در بردارنده آخرین نظریات ایشان است - می‌فرمایند: اگر قائل به این شدیم که در عصر غیبت، جهاد مشروع و جایز است - البته منظور جهاد ابتدایی است؛ زیرا جهاد دفاعی را که همه قبول دارند - سؤال این است: آیا در عصر غیبت برای جهاد ابتدایی اذن فقیه جامع‌الشرایط لازم است یا نه؟ سپس پاسخ می‌دهند: از کلام صاحب جواهر استفاده می‌شود که ایشان می‌گوید: بله؛ در عصر غیبت، اگر بخواهد برای جهاد ابتدایی دستوری صادر شود، حتماً باید با دستور فقیه جامع‌الشرایط باشد؛ یعنی همان‌گونه که در عصر حضور، اذن و ولایت امام معصوم لازم است، در عصر غیبت هم اذن فقیه جامع‌الشرایط لازم است؛ و این کلام صاحب جواهر حرف بعدی نیست و حرف خوبی بوده و می‌توان آن را پذیرفت که جهاد ابتدایی در عصر غیبت، مشروع و جایز بوده و اذن فقیه هم حتماً لازم است.

ایشان در استدلال بر نظریه خویش در جواز جهاد ابتدایی در عصر غیبت می‌نویسد: لازم است فقیه در این امر مهم با اهل خبره و اهل بصیرت از مسلمانان مشورت کند تا مطمئن شود که نیرو و تعداد کافی برای جهاد ابتدایی هست یا نه؛ آن هم به اندازه‌ای که اگر با کفار حربی بجنگند، بتوانند بر آنها غلبه کنند. دلیل دوم این است که اجرایی کردن جهاد ابتدایی نیازمند رهبری است که دستور بدهد، جلودار باشد و مسلمانان امرش را نافذ بدانند و این فرد فقیه جامع‌الشرایط است که این امر مهم را عهده‌دار می‌شود و دلیل آن هم حسبه است؛ بر این اساس که اگر غیر فقیه متصدی این امر بشود، هرج‌ومرج ایجاد شده، سبب می‌شود امرش نافذ نباشد و اوضاع جنگ به هم بریزد (خوئی، ۱۴۱۰، ج ۱، ص ۳۶۶).

آیت‌الله خویی در همان کتاب *منهاج الصالحین* در باب العنائم، دربارهٔ مقسّم غنایم می‌فرماید: برای ولی‌امر، حق تصرف در غنایم هست و او می‌تواند بر اساس آن مصلحتی که می‌بیند، هر طور که خواست، غنایم را مصرف کند. اینکه فقیه قبل از تقسیم غنایم می‌تواند هر کاری خواست با آنها بکند، مقتضای ولایت مطلقهٔ فقیه بر این اموال است (خوئی، ۱۴۱۰، ج ۱، ص ۳۷۹). در اینجا در تعبیر *آیت‌الله خویی* نه تنها کلمهٔ ولایت افزوده شده، بلکه تعبیر ولایت مطلقه نیز به کار رفته است. ذکر این نکته لازم است که غنایم به سه بخش تقسیم می‌شود: یک بخش را به رزمنده‌ها، یک بخش را به سواره‌نظام‌ها و یک بخش را به بیت‌المال می‌دهند و نظر ایشان این است که پیش از تقسیم غنایم، دست فقیه باز است تا طبق مصلحت جامعهٔ اسلامی هر کاری می‌خواهد با غنایم بکند. این امر، اعتقاد ایشان به نفوذ و ولایت فقیه را می‌رساند.

ایشان در همین کتاب در باب اخذ جزیه می‌فرماید: همان گونه که امام معصوم از اهل کتاب جزیه می‌گیرد، در عصر غیبت هم می‌توان از یهود و نصارا جزیه گرفت. چرا؟ چون ادله اطلاق دارند و نگفته‌اند که تنها امام معصوم می‌تواند جزیه بگیرد؛ بلکه گفته‌اند می‌توان از اهل کتاب جزیه گرفت؛ و دلیلی بر تقييد و مقيد ساختن به زمان معصومین نداریم؛ به این معنا که تنها در زمان ائمه علیهم‌السلام می‌توان جزیه گرفت و در عصر غیبت نمی‌شود (همان، ص ۳۹۲). نکتهٔ جالب اینجاست که ایشان در روایت «انی جعلته علیکم حاکما»، کلمهٔ حاکم را فقط به معنای قاضی می‌دانند؛ اما اینجا حاکم را به معنای ولی به کار می‌برند. ضمناً عبارت «حسب ما تقتضيه المصلحة العامة للأمة الإسلامية» بر اساس آنچه مصلحت عموم مردم و امت اسلامی اقتضا می‌کند، علامت این است که نگاه ایشان بسیار توسعه یافته است؛ چون فقیه باید در نظرات و تصمیمات خود مصلحت امت اسلام را در نظر بگیرد و معلوم می‌شود که ولایت فقیه تا چه اندازه گسترده است. در این مقاله با استفاده از اصل منابع و تقریرات موجود، ادلهٔ رد ولایت فقها به معنای سرپرستی جامعه، از منظر ایشان ذکر خواهد شد. ذکر این نکته ضروری است که فهم نظر *آیت‌الله خویی* به صورت جامع با مطالعهٔ جمع‌بندی این نوشتار معلوم می‌گردد.

۱. رد روایات مورد استناد موافقان ولایت مطلقهٔ فقیه

در جلد اول *شرح عروة الوثقی*، ایشان در رد ولایت مطلقهٔ فقیه، ابتدا استدلال موافقان بر ولایت مطلقهٔ فقیه را به معنای هر آنچه برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و اهل‌بیت علیهم‌السلام وجود دارد، طرح می‌نمایند؛ سپس دلایل رد آن را به این شرح ذکر می‌کنند:

ولایت مطلقه برای فقیه: امری که برای اثبات ولایت مطلقه برای فقیه جامع‌الشرایط در عصر غیبت می‌توان به آن استدلال کرد:

الف) روایاتی همچون توقیع، که در کتاب‌های کمال‌الدین و تمام‌النعمه روایت شده است و شیخ طوسی در کتاب *الغیبة و طبرسی* در کتاب *الاحتجاج* آورده است «و اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها

الی رواة أحادیثنا» با نظر به اینکه منظور از رواة احادیث، فقها باند و منظور کسانی نیست که فقط حدیث نقل می‌کنند؛ و این قول معصوم که: «مجارى الامور و الاحکام بید العلماء بالله و امانه على حلاله و حرامه» و کلام پیامبر ﷺ که: «الفقهاء امانه الرسل» و همچنین قول آن حضرت که فرمود: «اللهم ارحم خلفائی» ثلاث مرات. قبل له: یا رسول الله و من خلفاؤک؟ قال: «الذین یأتون من بعدی و یروون أحادیثی و سنتی» و روایات دیگر.

درباره ولایت فقیه، از کتاب مکاسب نقل کردیم اخباری که برای ولایت مطلقه به آنها استدلال می‌شود، یا ضعیف‌السندند یا در دلالتشان مشکلی هست؛ و تفصیل این مطلب به محلش موکول می‌شود. بله، از اخبار معتبر استفاده می‌شود که فقیه در دو مورد ولایت دارد و آن دو، مقام فتوا و قضاوت است؛ اما درباره ولایتش در دیگر موارد، روایتی که دلالت و سندش تام باشد، ما نیافتیم.

ب) ولایت مطلقه فقیه در عصر غیبت، از عموم و اطلاق ادله وارد شده استفاده می‌شود؛ و گرنه قولی از کسی نیست که شارع، فقیه جامع‌الشرايط را قاضی یا حاکم قرار داده است. البته مقبوله عمر بن حنظله درباره آن سخن به میان آورده است که «انى قد جعلته علیکم حاکما» و صحیحه ابی خدیجه «فانى قد جعلته علیکم قاضیا» که اینجا مقتضای اطلاق این است که تمام آثار مطلوب و پسندیده قضاوت و حکام بر فقها مترتب شود.

صحیحه محمد بن اسماعیل در این زمینه انکشافی قطعی را محقق می‌سازد که می‌گوید: یک نفر از شیعیان کوفه بدون وصیت مرحوم شد. مرگ او را به قاضی کوفه گزارش کردند. قاضی، عبدالحمید بن سالم، فقیه شیعه را سرپرست اموال او ساخت. از آن مرحوم، چند تن کودک صغیر با مقداری اثاث منزل و چند دخترک زرخرید به جا مانده بود. عبدالحمید اثاث منزل را فروخت؛ ولی در فروش دخترک‌ها دچار ضعف و تردید شد که آیا می‌تواند کنیزها را - که در حکم همسران اند - به فروش برساند، با آنکه از جانب مالک به سرپرستی منصوب نشده است، بلکه از جانب قاضی غیر شرعی به سرپرستی نصب شده است. من درین باره به ابوجعفر امام جواد ﷺ گفتم: یک نفر از شیعیان ما بدون وصیت مرحوم می‌شود و چند کنیز زرخرید به جا می‌گذارد. قاضی رسمی یک نفر از شیعیان را نصب می‌کند تا کنیزها را بفروشد و قیم دچار تردید می‌شود که آیا فروختن کنیزها محذور شرعی نخواهد داشت؟ شما در این باره چه می‌فرمایید؟ ابوجعفر جواد ﷺ گفت: «اگر قیم کنیزها مانند تو یا مانند عبدالحمید باشد، اشکالی ندارد». چراکه این حدیث صراحت دارد در اینکه قضاوت، متعرض نصب قیم و مناصبی از این دست می‌شوند. پس، از آنجا که روایت دلالت بر این دارد که مجتهد جامع‌الشرايط به‌عنوان قاضی در شریعت مقدس منصوب شده است، روایت با اطلاقش ما را به این رهنمون می‌سازد که تمام آثار ثابت‌شده برای قضاوت و حکامان، بر فقیه مترتب، و غرض اساسی از این گونه نصب او، عدم مراجعه مردم به قضاوت جور است. حال اگر ولایت مطلقه برای او قرار داده نشده باشد و اگر قدرت اعطای چنین مناصبی را نداشته باشد، جعل قضاوت برای او موجب رفع احتیاجات مردم نخواهد بود و با وجود احتیاج و اضطراب مردم از مراجعه به قضاوت ظلم و جور در

چنین اموری، نهی ائمه از عدم مراجعه به آنها بی‌معناست. خلاصه اینکه ولایت از شئون قضاوت است و اگر به این ملتزم باشیم که مجتهد صلاحیت قضاوت را دارد، ناچار از این هستیم که ملتزم به ثبوت ولایت مطلقه برای او باشیم.

جواب این مسئله این است که قضاوت به معنای از بین بردن خصومت است و وجه تسمیه قاضی این است که به حکم او قضیه فیصله داده می‌شود؛ اما قدرت داشتن او بر نصب قیّم و... امری است که به کلی خارج از مفهوم قضاوت است و حدیث مذکور ما را به این رهنمون ساخت که شارع، فقیه را به‌عنوان قاضی نصب کرده است یا اینکه او را به‌عنوان کسی قرار داده که حکم او در دعاوی نافذ باشد؛ و حدیث مزبور دلالتی بر این ندارد که فقیه در امر نصب قیّم و حکم به ثبوت هلال و... ولایت دارد. همان‌طور که گذشت، کسی به‌عنوان قاضی منصوب می‌شود که متشاکیان و صاحبان دعوا می‌توانند مشکلاتشان را نزد او رفع و رجوع کنند؛ ولی اینکه قاضی بتواند اعطای ولایت کند، نیاز به دلیل دیگری دارد و این ادعا که ولایت از شئون قاضی است، از اساس ممنوع است؛ بلکه درستش این است که هرکدام از اینها اموری مستقل‌اند که نیاز به جعل مستقلی دارد. ضمناً متعرض شدن قضات برای قضاوت و ولایت نیز از این قبیل است؛ یعنی هرکدام از این دو، امری مستقل است که حاکم یا خلیفه ممکن است منصب قضاوت را به یک نفر بدهد و ولایت را به شخصی دیگر؛ و ممکن هم هست که به صورت اتفاقی ولایت را به قاضی هم اعطا کند. البته باید توجه داشت که هرکدام از اینها جعلی جداگانه می‌خواهد (خویی، ۱۴۲۸ق - الف، ج ۱، ص ۳۵۸).

آیت‌الله خویی در مورد سند مقبوله عمر بن حنظله، برخلاف مشهور فقها، بنا به دلایلی قائل به عدم پذیرش روایت‌اند و می‌فرمایند: من برخلاف گروهی، از جمله شهید ثانی که قائل به توثیق عمر بن حنظله است، او را موثق نمی‌دانم. در ادامه، ایشان به چهار استدلال شهید ثانی پاسخ می‌دهند و دو دلیل دیگر نیز در رد وثاقت عمر بن حنظله اقامه می‌کنند:

اول: در روایتی که بر صداقت عمر بن حنظله دلالت می‌کند، یزید بن خلیفه واقفی حضور دارد که موثق نیست؛ در نتیجه روایت قابل استناد نیست؛

دوم: در روایتی که امام صادق علیه السلام از او تمجید نموده‌اند، اولاً خودش راوی است؛ ثانیاً روایت ضعیف است یا حداقل ارسال دارد؛ ثالثاً بر توثیق دلالتی ندارد؛

سوم: در این روایت که تعریف از ظرفیت و تحمل عمر بن حنظله است، شهادت وی در مدح خودش است که طبیعتاً مسموع و پذیرفته نیست؛

چهارم: در روایتی که کثرت روایت از معصومین علیهم السلام را دال بر عظمت جایگاه ایشان می‌داند؛ اولاً روایت به دلیل حضور سهل بن زیاد و ابن‌سان ضعیف است؛ ثانیاً محمد بن مروان العجلی فردی مجهول و ناشناخته است؛ ثالثاً صرف کثرت روایت، بدون آنکه صدق راوی آشکار باشد، دلالتی بر عظمت وی ندارد؛

پنجم: اینکه مشهور به روایت وی عمل کرده و از این جهت مقبوله شده است، اولاً مقبوله نامیدن یکی از روایات عمر بن حفصه دلالتی بر قبول جمیع روایات وی ندارد؛ ثانیاً عمل مشهور موجب جبران ضعف سند و کاشف از وثاقت راوی نمی‌شود؛

ششم: برخی می‌گویند: چون بزرگانی نظیر زراره و عبدالله بن مسکان و صفوان بن یحیی و دیگران از عمر بن حفصه روایت نقل کرده‌اند، پس معلوم می‌شود عمر بن حفصه مورد اعتماد است. پاسخ این است که صرف نقل بزرگان از یک کسی دلیل بر وثاقت آن شخص نمی‌شود (خوئی، ۱۳۷۲، ج ۱۴، ص ۳۱ - ۳۳).

۲. رد استدلال‌ات و استنادات روایی ولایت فقیه

شبهه این نوع مسائل در رد ولایت فقیه، در کتاب مکاسب البیوع جلد ۲ نیز آمده است. آیت‌الله خویی با طرح روایاتی که معمولاً در اثبات ولایت فقیه توسط علمای متقدم و متأخر ارائه می‌شود، استدلال‌های مرتبط با هر روایت و رد هر کدام از استنادات به روایات را طرح کرده، اثبات ولایت فقیه در عصر غیبت با استفاده از ادله نقلی و ادله عقلی مبتنی بر این روایات را نفی می‌کند:

اما حدیثی که می‌فرماید: «ان العلماء ورثة الانبياء و الانبياء لم يورثوا ديناراً و لا درهماً و لكن وراثتاً» احادیث فمّن اخذ بشيء منها اخذ بحظ وافر، هیچ وجهی در استدلال به این نیست؛ جز این مدعا که به ورثه منتقل می‌شود، هر آنچه مورث دارد؛ که ولایت مطلقه هم جزء اینهاست و اینجا وارث انبیاء، قطعاً فقهایند.

این استدلال هم وجهی ندارد؛ چراکه آن چیزی که به وارث منتقل می‌شود، عبارت است از آن چیزی که میت آن را ترک می‌کند؛ و آن چیزی که به ارث می‌رسد، آن چیزهایی است که میت ترک می‌کند، مثل مال و...؛ اما صفاتی همچون شجاعت و عدالت و... قائم به شخص هستند و انتقال آنها به وارث معنا ندارد. حال معلوم نیست که ولایت از آن دسته‌ای است که میت ترک می‌کند یا از قبیل اوصافی است که قائم به نفس امام یا نبی است؛ و دلالت حدیث برای ثبوت ولایت مطلقه برای فقیه، تام نیست؛ افزون بر اینکه حدیث مذکور تصریح دارد به اینکه موروث هر چه که باشد، ولایت نیست. این گونه اخبار، اگرچه شهرت دارد و صادره از پیامبر است و اگرچه مجعول نیست، چنان که به ابوبکر نسبت می‌دهند، ولی دلالتی بر این ادعا ندارد. بله، آنچه ابوبکر جعل کرده، چیزی است که در ذیل حدیث افزوده است: «ما ترکناه صدقة» و بدین وسیله اراده کرد که فدک را انکار کند و آن را از دست فاطمه علیها السلام خارج کند؛ درحالی که از این نکته غفلت کرده است که حدیث ناظر به این است که انبیا درهم و دینار جمع نمی‌کنند و نظرشان به آخرت است و مدلول حدیث این نیست که چیزی را به ارث نمی‌گذارند؛ افزون بر اینکه فدک یک هدیه از جانب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بوده است.

اما عبارت «العلماء اماناء الرسل»؛ این نیز دلالتی بر ولایت مطلقه ندارد و امانا بودن آنها مستلزم نفوذ تصرفات آنها بر جانها و اموال نیست؛ چراکه معنای امان این است که ودیعه‌ای را که نزد او قرار

داده‌اند، در آن خیانت نمی‌کند؛ ولیکن ولایت چیز دیگری است؛ و مراد از علما اینجائمه اطهار هستند و لفظ عالم هم بر آنها اطلاق می‌شود، بدون آموختن فقه و اصول. این برای آن است که امکان اراده جمیع علما از لفظ عالم وجود ندارد؛ چراکه در این صورت، علمای هندسه و تاریخ و جغرافیا و... را شامل می‌شود؛ و اگر اراده فقیه از این داشته باشیم، تخصیص اکثر لازم می‌آید. بنابراین، قطعاً این لفظ بر امام نیز بار می‌شود و روایاتی وارد شده است که می‌گویند: «نحن العلماء و شیعتنا المتعلمون». بنابراین، این حدیث (دلیل) حاکم است و می‌گوید مراد از علما، ائمه اطهار هستند و این نیز دلالتی ندارد که فقیه ولایت مطلقه دارد.

همچنین در عبارت دیگر معصوم: «مجارى الامور بيد العلماء بالله الامناء على حرامه و حلاله»، در حقیقت، عالم بالله کسی نیست جز ائمه اطهار و آنها کسانی‌اند که مجاری امور به دست آنهاست. حال اگر با تنزل از این مقام، فرض کردیم که مراد از عالم همان فقیه است، این عبارت «الامناء على حرامه و حلاله» قرینه‌ای خواهد بود بر اینکه مجاری امور از حیث احکام و حلیت و حرمت، به دست فقیه است؛ چراکه اگر حرمت و حلیت، بعضی از افعال را تبیین نکنند، کارها متوقف و مردم حیران می‌شوند؛ و لذا این دلالتی بر ولایت مطلقه ندارد.

اما این عبارت که می‌فرماید: «علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل»، چنین عباراتی نیز دلیلی بر ولایت مطلقه نیستند؛ بدین سبب که تشبیه و تنزیل، باید در آشکارترین آثار و خواص اتفاق بیفتد و آشکارترین اینها در انبیای بنی اسرائیل، دو چیز است: اول، وجوب اطاعت از آنها در احکام و لزوم قبول حرفشان در تبلیغ احکام. به‌واقع، علما را از آن جهت به انبیای بنی اسرائیل تشبیه کرده است که درجات مختلفی از نبوت را دارا بودند؛ یکی پیامبر یک کشور بود و دیگری پیامبر یک شهر و بعضی برای نزدیکانشان و... که در هر صورت، اطاعتشان در احکام واجب بوده است. علمای امت پیامبر نیز از این جهت متفاوت‌اند؛ برخی عالم بلد و برخی شهر و... ولی اطاعت از اینها نیز در امور احکام واجب است.

دوم، رفعت منزلت علما نزد خداوند متعال است. انکار که خواسته است بیان کند علمای امت من از نظر عظمت و مقام، از انبیای بنی اسرائیل کم ندارند؛ چراکه اینها به علمشان عمل می‌کنند؛ و سر این مطلب آن است که ممکن است دانش آموز یک مدرسه دبیرستان، از معلم ابتدایی از لحاظ علمی بالاتر باشد و این از باب عظمت مدرسه و اهمیت آن است؛ و علم‌آموزان مکتب محمدی در مقایسه با انبیای بنی اسرائیل - که معالِم دینشان را به امتشان یاد می‌دهند - از لحاظ درجه مقام بسیار بالاترند از معلمین بنی اسرائیل.

اما این فرمایش حضرت رسول که «اللهم ارحم خلفایی ثلاثا. قیل و من خلفاءک یا رسول الله قال الذین یأتون من بعدی و یروون حدیثی»؛ این نیز دلالتی بر ولایت ندارد؛ به دلیل تصریحش به اینکه کسانی که بعد از ایشان می‌آیند، خلفای ایشان‌اند در روایت احادیث، نه در بقیه امور. همچنین ظهور عبارت «من بعدی» این است که منظور از خلفا ائمه‌اند؛ چراکه ائمه بعد از پیامبر آمدند و خلفای ائمه، علما و خلفایند که بعد از ایشان می‌آیند...

اما کلام آن حضرت در مشهورهٔ ابی خدیجه «جعلته علیکم قاضیا»؛ شاید استدلال به آن از جهتی توهم باشد که قاضی ولایت در اموال و جان و آبروی مردم دارد؛ و باید توجه داشت که قضاوت غیر از ولایت است و قاضی بر اموال و... ولایت ندارد.

حال سخن در این استدلال است که در توقیع مشهور حضرت که لفظ «الحجه» به علما اطلاق شده است: «انهم حجتی علیکم و انا حجة الله علیهم»، ظاهر این است که این نیز دلالتی بر ولایت ندارد؛ چرا که حجت مناسب افتا و قضاوت است و معنای حجت، تجزیه یافتن احکام بر مردم به وسیله آنهاست؛ اما آنجا که لفظ حاکم بر علما اطلاق شده است، چنان که در مقبولهٔ عمر بن حنظله آمده است (جعلته علیکم حاکما)، استاد ما (نائینی) معتقد است به اینکه ولایت در این روایت، مستظهر است با این ادعا که در زمان ائمه، حاکم غیر از قاضی بوده است. حاکم کسی بوده که در امور تصرف داشته است؛ ولیکن قاضی کسی بوده که مرافعات را فیصله می‌داده است.

در رد این استدلال (باید گفت): آنچه در آن زمان‌ها مرسوم بوده، جعل والی و قاضی بوده است، نه حاکم و قاضی؛ چرا که حاکم مرادف قاضی است و مفهوم مغایر آن، والی است و او عبارت است از کسی که متولی امور می‌شود؛ و نفرموده است که «انی جعلته علیکم والیا»؛ وگرنه ادعای ایشان به احسن وجه اثبات می‌شود؛ و به نظر می‌رسد استاد ما مدعای خود را به واسطهٔ آنچه در صدر حدیث در تقابل سلطان و قاضی آمده، ثابت نموده است که بین حاکم و قاضی تفاوت قائل شده است و این نشان دهندهٔ تفاوت حاکم و قاضی است. البته این مشهود است که آنچه ما گفتیم در اثبات یکی بودن معنای حاکم و قاضی و تفاوت آنها با والی و سلطان، دو شاهد دارد: اول، قول آن حضرت است بعد از آن جمله که فرمود: «فاذا حکم بحکمنا» و اینجا غیر از قاضی را اراده نکرده است؛ دوم آنکه حدیث در باب مرافعه وارد شده و آنچه مناسب این است، قضاوت است که همراه با ولایت نیست.

نتیجه آنکه فقیه در وجوب اطاعت، مانند امام نیست؛ جز در تبلیغ احکام. البته هنگامی که واجد شرایط مرجعیت و تقلید باشد، اطاعت او در امور به ارسال خمس و زکات و... واجب نیست مگر زمانی که مقلد از مجتهدی تقلید کند که معتقد است او ولایت دارد. در این موقعیت، چاره ای جز اطاعت امر فقیه نیست؛ نه از این جهت که ولایت برای او اثبات شده است؛ بلکه به واسطهٔ فتوای مجتهد در پذیرفتن آن.

اما ثبوت ولایت به معنای دوم؛ برخی به بعضی از آنچه که ما قبلاً گفته بودیم، استدلال کرده‌اند و نیز جواب‌هایشان را گفتیم؛ و ممکن است به این حدیث استدلال کنند که «فاما الحوادث الواقعة فارجعوا الی رواة احادیثنا»؛ چنان که شیخ انصاری نیز به این استدلال کرده است، با این ادعا که در امور مستحدثه در عالم، نیاز به کسب اجازه از روات و علماست و لذا به امور زیر استشهاده کرده‌اند:

اول اینکه امام به ارجاع خود وقایع به روات حکم داده است، نه به رجوع به ایشان در احکام وقایع؛ و بلکه لابد از ارجاع خود قضیه به آن هاست تا اینکه مستقیماً در آن تصرف کنند یا اینکه اجازهٔ تصرف در آن را به دیگری بدهند؛ نه اینکه مراجعه در آگاهی از حکم وقایع واجب است.

دوم اینکه معصوم در حدیث مزبور ادامه داده‌اند: «فانه حتی علیکم و انا حجة الله علیهم» و این مقتضی ولایت است؛ از این جهت که اگر منظور از رجوع به روات، رجوع به آنها در حکم حوادث بود، در این حالت علما متصف به حجت مضاف بر امام (حجة الامام) نمی‌شدند؛ چراکه آنها حجت الله در تبلیغ احکام دین‌اند، نه اینکه حجت امام باشند؛ چنان که در ظاهر کلام حضرت است: «فانهم حتی»؛ چراکه شارع حکم به لزوم اطاعت علما در تبلیغ احکام داده است (خویی، ۱۴۲۸ق - ب، ج ۲، ۱۷۱).

۳. جایگاه ولایت برای فقها

برخلاف بحث پیرامون ادله‌ی روایی که - از نظر آیت‌الله خویی بسیار شفاف و روشن مردود بوده است - بحث بر سر ماهیت تصدی فقیه بحثی پیچیده و چندبعدی است. آنچه مسلم است، این است که آیت‌الله خویی در بیانات متعددی، ولایت مطلقه برای فقیه را مردود دانسته است. در واقع باید گفت که ولایت فقیه در بیان و کلام آیت‌الله خویی با آنچه مشهور شده، متفاوت است. ایشان ولایت مطلقه فقیه را به معنای «تسلط کامل بر اموال مردم که صرفاً متعلق به امام معصوم است» (خویی، ۱۴۲۸ق - ب، ج ۲، ص ۱۵۶) معنا می‌کنند.

ایشان در تعریف ولایت می‌گویند: «ان الولاية عبارة عن القسط و التمكن من التصرف فی ماله او مال غیره؛ ولایت عبارت است از تصرف یافتن بر تصرف در مال خویش یا دیگران» (خویی، ۱۴۲۸ق - ب، ج ۱، ص ۱۵۸). به بیان دیگر، آنچه در نگاه ایشان مردود است، ولایت فقیه به مانند ولایت معصوم است. دلیل دیگر بر این مسئله، آن است که ایشان در موارد متعددی که ولایت فقیه را رد کرده‌اند، آن را به مثابه ولایت معصوم تفسیر می‌کنند. گویی در کلام ایشان، ولایت فقیه به معنای ولایت معصوم مردود است و این مسئله متفاوت است با رد ولایت فقیه به معنای مشهور میان اهل علم. در لابه‌لای آثار آیت‌الله خویی و در بخشی از کتاب *مکاسب البیوع*، این مفهوم در اندیشه ایشان به خوبی دیده می‌شود:

شکی در این نیست که فقیه جامع‌الشرایط می‌تواند مناصب متعددی داشته باشد؛ از جمله: منصب افتا (فتوا دادن) در مسائل شرعی و در موضوعات استنباطی در آنچه شخص عامی در ساحت عمل به آنها نیاز پیدا می‌کند. ضمناً شکی در جواز این گونه افتا وجود ندارد. مراد از جواز اینجا فقط جواز تکلیفی نیست؛ بلکه جواز وضعی را نیز شامل می‌شود و نفوذ دارد بر مقلدینش و هر کس که رجوع به عالم، بر او واجب است؛ زیرا واضح است که در خود جواز تکلیفی، عدالت و دیگر شرایط لازم در فقیه جامع‌الشرایط وجود ندارد.

منصب دیگر، منصب قضاوت و حکم است که در ثبوت این برای فقیه نیز شکی نیست و مقصود از جایز بودن قضاوت، همان نافذ بودن و جواز وضعی است که آن نیز معلوم است. منصب دیگر، ولایت تصرف در جان و مال مسلمین است و البته در ثبوت این برای فقیه اختلاف است. این مسئله بر اساس آنچه شیخ انصاری فرموده، به دو نوع ممکن است تصور شود:

حالت اول: استقلال ولی در تصرف داشتن، خواه تصرفات غیر در مال فرد نیاز به اذن فقیه داشته باشد، خواه نداشته باشد؛

حالت دوم: تصرف غیر، منوط به اذن فقیه باشد.

حال، کلام در جایی است که ولایت به هر دو معنا جاری است؛ اگرچه رابطه بین آنها عموم و خصوص من وجه باشد. و این به خاطر آن است که ولایت به معنای اول، عبارت است از جایز التصرف بودن فقیه؛ و این در حالی است که فرقی بین جایز التصرف بودن دیگران و عدم جایز التصرف بودن دیگران نیست. ولایت به معنای دوم، عبارت است از محسوب شدن فقیه جزء کسانی که اجازه آنها موجب صحت تصرف دیگران می‌شود؛ بدون توجه به اینکه فقیه جایز التصرف باشد یا نه.

شیخ انصاری درباره ولایت نبی و ائمه کلامی را داشته و به دنبال آن در باره ولایت فقیه صحبت کرده است. درباره پیامبر ﷺ و ائمه علیهم‌السلام در چهار مورد می‌توان سخن گفت:

اول، درباره ثبوت ولایت تکوینی برای آنها؛

دوم، ثبوت ولایت تشریحی برای آنها؛

سوم، ولایتی که به معنای وجوب اطاعت از آنهاست در اموری که به تبلیغ احکام شریعت بازمی‌گردد؛

چهارم، ثبوت ولایت در اموری که به احکام دینی باز نمی‌گردد؛ برای مثال، در اموری مثل آوردن آب و دیگر امور شخصی.

اما در خصوص ولایت تکوینی آنها، هیچ شکی در ثبوت آن برای ایشان نیست؛ چرا که تمامی مخلوقات برای آنها خلق شده‌اند و آنها قدرت تصرف در آن را دارند و همان‌ها واسطه تکوین‌اند. اما در ثبوت ولایتی که راجع به امر دین و تبلیغ احکام شریعت است نیز اشکالی نیست و این چیزی است که نیاز به اقامه برهان ندارد؛ چراکه وجوب اطاعت از آنها، در آنچه به امر دین بازمی‌گردد، از لوازم ثبوت و امامت است.

اما در ولایتی که در امور شخصی بوده و در ثبوت و عدم آن سخن‌ها گفته‌اند آنچه مورد توافق فقها می‌باشد این است که اطاعت از آنها در اوامر شخصی هم واجب است و این آیه کریمه هم به آن دلالت دارد: «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم». اینکه پروردگار متعال، اطاعت از رسول را به اطاعت از خودش عطف کرده، نشانگر این است که این دو با هم تفاوت و تغایر دارند. بسی واضح است که اطاعت رسول در آنچه به امور دین بازمی‌گردد، همان اطاعت الله است و این داخل در «اطیعوا الله» است؛ و بعید نیست که امر به اطاعت از رسول، اطاعت در اوامر شخصی باشد. مطلب این گونه روشن می‌شود که: اطاعت الله همان اطاعت امر رسول است؛ چراکه خداوند متعال کسی را بدون واسطه امر نمی‌کند. گویی خداوند متعال فرموده است: اطیعوا الله، البته با امتثال امر رسول؛ سپس اطاعت امر رسول را در اوامر شخصی به اطاعت الله عطف کرده است. ضمناً اولی الامر را به اولیا تفسیر کرده‌اند.

همچنین این قول پروردگار که «ما کان لمؤمن و لامؤمنة اذا قضی الله و رسوله امر ان یکون لهم الخیره» به این معنا دلالت دارد؛ به این صورت که اوامر شخصی نبی و امام داخل در قضا و امر پروردگار است و خداوند متعال بعد از امر نبی و امام اختیار را از مؤمنین سلب کرده است. لذا با توجه به آیات و روایات، ولایت در اوامر شخصی آنها ثابت می‌شود (خویی، ۱۴۲۸ق - ب، ج ۷، ص ۱۵۶-۱۶۰).

چنان‌که در این نظرات ذکر شده نمایان است، آنچه آیت‌الله خویی آن را رد می‌کنند، ولایت به معنای اطاعت از اوامر شخصی ولی فقیه است که مقصود دیگران در اثبات ولایت فقیه این نبوده است. این مسئله در همین چند بند ذکر شده، به طور متعدد تأکید می‌شود؛ اما خود ایشان در بحث می‌فرمایند: ادله مانعی بر این نیست که ایشان را نازل منزله (نائب ماب) امام بدانیم؛ سپس اطاعت مردم از فقیه در اوامر الهی را جایز می‌دانند.

این همان ظرافت بحث رد ولایت برای فقهاست که باید دقت نمود ایشان چه معنایی از ولایت را رد می‌کنند. توجه به این نکته هم ضروری است که ایشان در کنار همان رد، جواز تصرف در این امور برای فقها را تأیید می‌کنند.

این مسئله صرفاً به حوزه سرپرستی فقیه بر جامعه بر نمی‌گردد؛ بلکه در مسائل قضاوت نیز همین‌طور است. ایشان در مسئله قضا می‌فرماید: «ولایت بر قضا از مناصب ویژه پیامبر و جانشینان آن حضرت است و برای غیر آنان، تصدی در قضا جایز نیست. بلی تصدی منصب قضا با اذن عام یا خاص ائمه جایز است» (خویی، ۱۴۲۸ق - ج، ج ۱، ص ۱۹۶).

آن مطلبی که میان همه قرائت‌ها از دیدگاه آیت‌الله خویی درباره ولایت فقیه ثابت است، این است که ایشان مناصب قضا و افتا را برای فقها در دوران غیبت ثابت می‌دانند؛ اما در اینجا ولایت بر قضا را از آن معصوم علیه السلام می‌دانند و این ولایت را برای فقیه رد می‌کنند؛ درحالی‌که تصرف در قضا و تصدی آن منصب را جایز می‌دانند. واقع می‌توان گفت: ولایت به معنای آنچه تصرفات شخصی فقیه در امور افتا و قضا باشد، از منظر آیت‌الله خویی برای فقیه مردود است. این رد کردن، به دلیل ایجاد مشابهت با مقام امام معصوم علیه السلام است و ایشان از روشی دیگر تصدی منصب افتا، قضا و سرپرستی جامعه را برای فقیه جایز دانسته‌اند. بنابراین، فرق بین ولایت به معنای نفوذ تصمیمات شخصی فقیه و جواز تصرف فقیه در سه قسم مذکور نمایان گردید و معنای آنچه از ولایت از منظر آیت‌الله خویی مردود بوده نیز توضیح داده شد.

نتیجه‌گیری

بی‌تردید مهم‌ترین کلید فهم دقیق نگاه آیت‌الله خویی به ولایت فقیه و حل تزاجمات و برداشت‌های متفاوت در اندیشه ایشان، واکاوی مفهوم حسبه و نسبت آن با ولایت فقیه در منظومه فکری ایشان است. نقطه اتکای تمامی

پژوهشگران و شاگردان ایشان - که معتقد به پذیرش ولایت فقیه از سوی این استاد بزرگ حوزه هستند - نگاه موسع و مهم ایشان به امور حسبه است.

آیت‌الله محسن حیدری، از شاگردان ایشان، که معتقد به پذیرش ولایت فقیه از سوی آیت‌الله خویی و تطور اندیشه ایشان در پذیرش ولایت فقیه هستند، با نقل بخشی از مباحث استاد خویش از کتاب *فقه الشیعه* این گونه می‌فرمایند:

در اینکه ولایت فقیه بنا بر نصب [نظریه انتصاب از سوی ائمه علیهم‌السلام] اجمالاً ثابت است، هیچ تردیدی وجود ندارد و این ولایت، هم از راه اجماع و هم نص ثابت است؛ و قدر متیقن از آن دو راه، همان ولایت بر قضاوت می‌باشد؛ تا اینکه می‌گوید: «و نیز ولایت فقیه از باب امور حسبیه ثابت است؛ مانند ولایت او بر صغیر و وقف و حفظ مال یتیم و موقوفه و صرف آن در مصالح مسلمین و موقوف علیهم و قدر یقین از ولایت بر امور حسبیه توسط فقیه جامع الشرایط است». در این عبارت، ولایت فقیه را در حدود قضا و امور حسبیه پذیرفته است و از آن جواز تصرف هم، به ولایت تعبیر نموده است. ناگفته نماند که امور حسبیه شامل فقط آن مثال‌هایی که ذکر شده، نیست؛ بلکه اصل تشکیل حکومت اسلامی و ایجاد نظم و انتظام و رهبری صحیح جامعه اسلامی و قطع دست ظالمان و باز کردن راه برای حاکمیت صالحان، قهراً از نمونه‌های بالای امور حسبیه است که شارع مقدس به هیچ وجه راضی به اهمال آنها نیست. بنابراین، حتی در صورت پذیرش ولایت فقیه در حدود امور حسبیه، مشروعیت قیام فقیه و ولایت او در امور تشکیل و اداره حکومت اسلامی ثابت می‌گردد؛ ولی علت اینکه آن فقیه و امثال ایشان در گذشته متعرض این مثال نمی‌شدند، این بوده که آن را ممکن نمی‌دانستند و از این جهت حتی به‌عنوان مثال به آن اشاره نمی‌کردند (حیدری، ۱۳۷۷، ص ۱۴).

ایشان به‌وضوح با اشاره به نظر استاد خود به حسبه، آن را موسع می‌داند و معتقد است که استادشان از راه امور حسبیه جواز حکومت فقها را در اندیشه سیاسی اسلام ثابت‌شده می‌داند. البته این نظر منحصر به آیت‌الله خویی نیست و بسیاری دیگر از فقها به همین مهم اعتقاد داشتند. آیت‌الله نائینی در بیانی درباره امور حسبه و نسبت آن با اختیارات و وظایف فقها این گونه بیان کرده‌اند:

از جمله قطعیات مذهب ما طائفة امامیه این است که در این عصر غیبت، آنچه از ولایات نوعیه را - که عدم رضای شارع مقدس به اهمال آن، در این زمینه معلوم باشد - وظایف حسبیه نامیده، نیابت فقهی عصر غیبت در آن، قدر متیقن و ثابت دانستیم؛ حتی با عدم ثبوت نیابت عامه در جمیع مناصب. و چون عدم رضای شارع مقدس به اختلال نظام و ذهاب بیضه اسلام و بلکه اهمیت وظایف راجع به حفظ و نظم ممالک اسلامی از تمام امور حسبیه از اوضح قطعیات است، لهذا ثبوت نیابت فقهی و نواب عام عصر غیبت او، اقامه وظایف مذکوره از قطعیات مذهب خواهد بود (نائینی، ۱۳۸۸، ص ۴۶).

پرواضح است که آیت‌الله نائینی هم مانند آیت‌الله خویی، حکومت را داخل در امور حسبیه می‌داند و در دوران غیبت، بدون در نظر گرفتن دلایل روایی، از روش‌های عقلی نیز حاکمیت فقها اثبات می‌شود.

آیت‌الله محمد هادی معرفت نیز از دیگر شاگردان مستقیم ایشان است که معتقد به پذیرش ولایت فقیه توسط آیت‌الله خویی است. ایشان دلایل و بحث‌های متفاوتی در این موضوع طرح فرموده‌اند که صرفاً به استدلال و بحث ایشان درباره نظر آیت‌الله خویی در امور حسبه و نسبت آن با ولایت فقیه می‌پردازیم:

آیت‌الله خویی، آن (ولایت فقیه) را یک وظیفه و تکلیف برای فقیه جامع الشرایط می‌شمارند که از باب حسبه و قدر متیقن، بر عهده وی نهاده شده، می‌فرماید: ولایت فقیه با دلیل [نقلی] و از طریق نصوص، قابل اثبات نیست؛ بلکه آنچه بر اساس نصوص شرعی اثبات می‌شود، دو امر است: نفوذ قضا و حجیت فتوای او و جواز تصرف او در امور حسبه (اموری که شرع، راضی به تعطیل آن نیست؛ مانند اجرای احکام انتظامی اسلام)، از باب ولایت او نیست و از این جهت، وکیل فقیه با فوت او عزل خواهد شد و جواز تصرف او تنها به جهت مورد متیقن بودن وی، در به پا داشتن چنین اموری است (معرفت، ۱۳۷۸، ص ۲۵۶).

ایشان در توضیح و بسط این مطالب، تصدی امور حسبه را از ضروریات شرع می‌داند که اهمال درباره آن را جایز نشموده‌اند. آیت‌الله معرفت، انجام امور حسبه را در دوران غیبت در نظرگاه استاد خویش متوجه به فقها می‌داند و از این رهگذر ولایت فقیه را به معنای مذکور، ثابت شده می‌داند.

حجت‌الاسلام محمد اکرم عارفی، از پژوهشگرانی است که با غور در اندیشه سیاسی آیت‌الله خویی مقالات و آثاری از خود بر جای گذاشته است. ایشان نیز در تحلیل جایگاه حسبه در اندیشه سیاسی و نظام ولایت فقیه آیت‌الله خویی، ابتدا حسبه را از بیان خود ایشان این‌گونه تعریف می‌کند:

یکی از مفاهیم مهمی که با اندیشه سیاسی آیت‌الله خویی ارتباط تنگاتنگ دارد، مفهوم «حسبه» است. این مفهوم در واقع حوزه عمل و اختیارات ولی فقیه و حتی ماهیت ریاست و نوع قدرت او را توضیح می‌دهد. ایشان در توضیح آن، چنین گفته است: امور حسبه آن است که ممکن نیست شارع آن را به حال خودش رها نموده و نسبت به آن بی توجه بماند؛ بلکه لازم است در عالم خارج تحقق و موجودیت پیدا کند: «لا یحتمل ان یهملها لانها لابد من ان تقع فی الخارج». در واقع، امور حسبه در برگیرنده کلیه امور لازم الاجراست که شارع مقدس به ترک آن راضی نبوده و ترک و اهمال آنها سبب ضرر و اخلال در نظام اجتماعی و زندگی مردم می‌شود (عارفی، ۱۳۸۶، ص ۴۶).

بعد از این تعریف، به بیان جایگاه حسبه می‌پردازد که به بخش‌هایی از آن اشاره می‌شود:

ایشان ریاست فقیه را در همه امور حسبه محرز دانسته است. بدین ترتیب، قلمرو اختیارات فقیه می‌تواند بسیار توسعه یابد. آیت‌الله خویی به طور آشکار امر حکومت را داخل در امور حسبه ذکر نکرده؛ چنان که بسیاری امور حسبه دیگر را آشکارا نام نبرده است؛ اما نهادهای حکومتی، بخشی از نیروها و تشکیلات حکومتی، مانند ارتش، قضا و امور انتظامی و امنیتی را جزئی از امور حسبه برشمرده و از این‌رو، ریاست فقیه در آن مورد را از باب قدر متیقن لازم دانسته است.

به نظر می‌رسد توجه به نوع اختیارات فقیه در عصر غیبت - که در اندیشه آیت‌الله خویی به‌طور شفاف مطرح شده است - تکلیف و سرنوشت حکومت و سیاست را به‌نحوی روشن خواهد کرد (عارفی، ۱۳۸۶، ص ۱۱۱).

به این ترتیب، واضح است که محققان و شاگردان درباره اهمیت حسبه، جایگاه آن و وسعت آن در اندیشه سیاسی آیت‌الله خویی مقام ویژه‌ای قائل‌اند. ولایت فقیه در اندیشه حکومتی آیت‌الله خویی، اگرچه از راه ادله روایی قابل اثبات نیست، اما به نظر می‌رسد از راه حسبه، تصدی فقیه بر امور جامعه کاملاً صحیح و مورد تأیید ایشان است؛ چه اینکه خود ایشان در جریان انتفاضه شعبانیه بعد از قیام اولیه مردم، با تصدی امور مختلف جامعه در همان برهه کوتاه نشان دادند که از راه حسبه می‌توان جامعه را اداره کرد. تعیین هیئت حاکمه از جانب ایشان و تصریح بر اداره خدمات همگانی توسط این هیئت نه‌نفره در ۲۱ شعبان ۱۴۱۱ق، هدایت قیام و رهبری مردم، تأیید مکرر انقلاب اسلامی، درخواست از مردم ایران برای رأی آری به جمهوری اسلامی که مبتنی بر رکن اساسی ولایت فقیه بوده است و بسیاری دیگر از این دست، همه نشان‌دهنده تأیید حکومت فقها در دوران غیبت است (مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹، ص ۳۰، ۸۰، ۱۰۱، ۱۲۵، ۱۸۱، ۲۰۵، ۲۸۵ و ۵۹۰).

بنابراین، در جمع‌بندی این مباحث، به طور خلاصه می‌توان گفت: اگرچه ولایت فقیه به معنای مورد نظر آیت‌الله خویی که اختیارات ویژه معصوم علیه السلام در آن است - برای فقیه ثابت نیست، اما از راه وسعت امور حسبیه، احکام صادره از ایشان، و عمل فقهی و سیاسی ایشان، اعتقاد به تصدی سرپرستی جامعه از نگاه آیت‌الله خویی قطعی است و چنان‌که در بخش‌های مرتبط آمده است، ایشان در متون متعدد فقهی خود، در این موضوع مباحث مفصلی داشته‌اند و حتی تطور اندیشه‌ای ایشان نیز در این امر دخیل و مؤثر است.

منابع

- حیدری، محسن، ۱۳۷۷، *ولایت مطلقه فقیه از دیدگاه آیت‌الله‌العظمی خویی*، اهواز، دارالتحقیق حوزه علمیه امام خمینی اهواز.
- عارفی، محمد اکرم، ۱۳۸۶، *اندیشه سیاسی آیت‌الله خویی*، قم، بوستان کتاب.
- مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹، *اسناد انقلاب اسلامی*، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی.
- معرفت، محمدهادی، ۱۳۷۸، «ولایت فقیه از دیدگاه شیخ انصاری و آیت‌الله خویی»، *اندیشه حوزه*، ش ۱۷، ص ۲۴۶-۲۶۴.
- موسوی الخویی، سید ابوالقاسم، ۱۳۷۲، *معجم رجال الحدیث و تفصیل طبقات الرجال*، قم، مرکز نشر الثقافه الاسلامیه فی العالم.
- ۱۴۱۰ق، *منهاج الصالحین*، ج بیست و هشتم، قم، مدینه العلم.
- ۱۴۱۱ق، *فقه الشیعہ؛ الاجتهاد و التقليد*، چاپ سوم، قم، نوظهور.
- ۱۴۱۶ق، *صراط النجاه؛ المحشی للخوانی*، قم، مکتب نشر المنتخب.
- ۱۴۲۸ق - الف، *فی شرح العروة الوثقی*، مندرج در موسوعه امام خویی، چ سوم.
- ۱۴۲۸ق - ب، *مکاسب البیع*، مندرج در موسوعه امام خویی، چ سوم.
- ۱۴۲۸ق - ج، *دروس فی فقه الشیعہ*، مندرج در موسوعه امام خویی، چ سوم.
- بی تا، مبانی *تکمله المنهاج*، بیروت، دار الزهراء.
- نابینی، محمدحسین، ۱۳۸۸، *تنبيه الامه و تنزيه المله*، قم، بوستان کتاب.